

# ساتن قرمز

اهورا تابش ( کاربر انجمن چری بوک )

|||||

ژانر: عاشقانه، تراژدی

سطح : ارزشمند

طراح جلد: فاطمه نورا

ویراستار: آفرودیت

ناظر: کیان.اف

صفحه آرا: مائده یاری

تعداد صفحات: ۱۲

تهیه شده در انجمن رمان نویسی چری بوک

|||||



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## مقدمه:

در این روز معمولی گمان می کردم لباس سفید عادی به تن داشته باشی  
اما تو باز هم مرا غافلگیر کردی  
با این ساتن نازک قرمز  
مانند ماهی کوچکی در تنگ آب که رقص کنان برای خود آواز عشوه  
می خواند، می مانی  
و من دوباره در افکارت گرهی خواهم زد و  
در فضایی آکنده از بوی گل های قرمز غرق خواهم شد.

نمی‌توانم زیباییت را نادیده بگیرم  
عشوه‌هایی که در تجری جاودانه چنان زیبایی به تو می‌دهد که گذرگاهی را بهاری  
نابه‌خویش آذین می‌کند.  
در اطرافم هرگز خون عریان جانی را نخواهم دید  
آن قدر زیبا هستی که زیباییت وصفی ست ناگزیر  
«که از من می‌کنی  
زهري بی‌پادزهرم در معرض تو»

\*\*\*

مانند برف‌های باریده  
راه می‌روی و آب می‌شوی،  
آتش را روشن می‌کنی تا در دمه‌اش بمیری...  
گل‌های تابستانی رقص کنان ادای تو را در می‌آورند  
تو را شاپرک‌ها ندیده‌اند،  
اگر نه عاشقت می‌شدند  
راستش را بگو  
سرنوشت مرا کجا دیده‌ای؟  
کاش می‌توانستی بباری و در برابر هرمه‌ام عشوه‌ای کنی  
به خوشحالی من اعتماد نکن!

\*\*\*

چیزی در سکوت می‌نوازی و می‌گویی  
همه وجودم را گرفتار ناز خود می‌کنی؛ محبوبم  
من که نازخوانی‌ات را خوب می‌شناسم!  
تو چقدر آرام می‌نوازی و می‌گویی، ساده می‌باری که شتک‌ها هم برهم می‌خوانند.  
چه نوای بدی شد محبوبم  
تو با پای لرزان به زمین می‌نشینی  
پیداست که می‌شکنی...  
پیداست که می‌شکنی...  
پیداست که می‌شکنی...

\*\*\*

لمس دستان مرا به بی‌نهایت می‌برد،  
نهایت بودن و داشتنت  
امتداد بازوانت را می‌گیرم که انتهای دلدادگی من هستند  
همان گوشه‌ی دنجی که می‌توانم راحت آه خود را از سر بکشم  
شانه‌هایت را انتخاب کرده‌ام که اکنون وقت بی‌قراری من است!  
و تو دوباره مرا با دوست داشتن، احساسم را به نگاه‌هایت گره می‌زنی که تا  
صبح، قربان صدقه دلبری‌ات می‌روم.

\*\*\*

تو را مگر می‌شود با این همه ناز و زیبایی در آغوش نگرفت؟  
تو را بدون هوس، بدون چشم داشتن در آغوش می‌گیرم و استشمام عطر  
نفس‌هایت جانی تازه به من می‌بخشد.  
روح و روانم را از سر می‌گیری با این صدای نازک زنانه‌ات که با باران هم‌خوانی  
می‌کند!  
آن‌گاه که می‌گویی دوستت دارم  
و تو باز هم مرا در آن شب غافلگیر می‌سازی... .

\*\*\*

دلم می‌خواهد امشب با هم بیدار بمانیم و من هی برایت حرف بزنم و نگذارم  
چشم رو هم بگذاری تا آرام‌آرام صبح شود... .  
اولین پرتوی آفتاب که از میان پرده‌های زمخت اتاقمان به بدن ترد و نازک‌ات  
می‌تابد سفت و محکم بغلت می‌کنم و تو را میان صدها بوسه و نوازش  
می‌خوابانم و تو را همچنان تنگ در آغوش خود می‌گیرم  
و تو باز می‌خوانی و من آرام به تماشايت می‌نشینم.

\*\*\*

چشمان درشت آبی‌ات را سنگین و بدون پرده‌ای می‌بندی... .  
و تو همچون خورشیدی تابان برای من داغ و درخشان هستی  
آه محبوبم تو به خواب می‌روی که این روزگار کینه‌توز هیچ‌گاه تحمل دو  
خورشید را در یک آسمان ندارد!

\*\*\*

دوباره دراز می‌کشی و من به تماشایت می‌نشینم و هی شب و روز پشت سر هم  
می‌گذرد و تو خواب هستی  
و برای همیشه با هم می‌مانیم...  
تو در خواب و نازت و من غرق در تماشایت...  
«من و تو دو تشنه لب نزدیک هم، تندیس نیاز و ناز، جهان آرام...»

\*\*\*

دستم را به شوق نوازش به صورتت می‌آورم و شراره‌های آتش را بر نرمی نوازش  
می‌خوانم...  
آه که سال‌ها است پس از هر بوسه‌ات گردی مذاپ به دوری نشسته است و  
لبان من اینجا شوق بوسیدن را دارند.  
دوستت دارم‌هایت را نگه‌دار که تازیانه‌ای آزاد شده بر روح و روان تکیده‌ی من  
هستند  
من که می‌دانم که تو حتی بدترین زلزله را در آغوش من تجربه نکرده‌ای محبوبم  
پس چطور می‌خواهی این‌ها را توجیه کنی؟

\*\*\*

تو را زیباترین پدیده زندگیم خطاب می‌کنم...  
من تو را خوب حفظم محبوبم!  
قلبت را، دل آشفته‌ات را  
روح لطیف و زنانه‌ات را  
چطور خود را از سنگ می‌دانی درحالی که نیستی؟  
جلویم راه می‌رفتی و آب می‌شدی و  
با شنیدن یک دوستت‌دارم از طرف من خود را رام می‌ساختی!  
و تو باز هم به این مالکیت تن می‌دادی چرا که مرهم دردهایت سهمی از این  
است  
پس چطور خود را از سنگ خطاب می‌کنی؟

درحالی که سرداب بین من و تو  
کبودترینش سهمی از من به تو است.

\*\*\*

امشب هم به کام ما خواهد شد!  
و دوباره کنار هم تا صبح بیدار می‌مانیم  
و تو «شب گیسوانت را می‌ریزی روی ظهر داغ تنت» می‌خندی  
آن قدر دلنشین که چشم‌های درشت آبی‌ات هم می‌خندند  
آه دوباره نیمه شب شد و تو خوابت گرفت  
آرام در کنار من دراز بکش تا برایت شعر بخوانم و نوازشت کنم و بوسه‌ای بر تو  
روانه کنم.  
«بی هیچ هراسی، سرت را بگذار روی سینه‌ی من و چشم‌هایت را ببند»

\*\*\*

و دستان تو  
بداهه‌ای گرم و به‌هنگام بود  
که در ذهن بی‌تراوش من نمی‌گنجید  
با دلدادگی دستانت را نصیب خود کردم و جوانه‌ای بر آن‌ها زدم  
بر چند شاخگی موهایت  
نسیمی تازه را آویختم  
و به آواز شبانه‌ات که در مقابل آئینه سودا از سر می‌داد گفتم فرصت کم است!  
وقتی برای شمردن زندگی از دست رفته‌مان نمانده است  
دستی به موهایت کشیدم  
هرطور شده باید امشب برایم زیبا بمانی...

\*\*\*

امشب چشمانت شعله‌ورتر از هر شب دیگری است  
از آتشی سرخ  
چگونه بنشانم این شعله‌ها را،  
فقط با نوشیدن از هردو چشمت به یک بوسه



پس از یکدیگر  
وقتی بوسیدن هایم قطره قطره می افتند و این جا هوای دیگری می گیرد!  
و تو اسیر هوای عاشقانه من...  
چه می کنی با من؟  
آرزویم کن  
به حضرت تو سوگند...  
\*\*\*

حالا نفس هایمان به شماره افتاده است...  
لعنت به تو، لعنت به من، لعنت به همه ی ما  
بخاطر وجودی که از هم دیگر دریغ کردیم!  
بعد از این همه سال دیگر نوبت توست  
که نگوییم کنار آمده ام  
و در شگفت کجاوه گل های قرمز جز تویی برای من نباشد...  
\*\*\*

امشب آواز اول و آخرت به گوشم می رسد.  
همچون این دنیا سست هستم!  
در گذر از میانه لحظاتم نگاهی به تو می اندازم  
که همچون گیاهی آبی که باد به ملایمت نازش کرده است، بر من آواز نازخوانی  
را شروع می کنی  
در این گل های قرمز بستر به رویا بر می انگیزی؛  
بادها و جزر و مد در دوست تازه دریا واپس نشسته اند اما  
چشمان نیمه خفته ی تو در این دو موج جا مانده است...  
\*\*\*

دیگر طاقتم تا شده است  
لب هایم، این ماهیچه های مطبوع به وزن آب را ببوس  
دیگر نوبت توست محبوبم  
قبل از آن کشندگی خمیازه ام دور از هرگونه فارغ و برخورد

قبل از آن که هوش من منتظر بر من بوسه‌ای بزن  
در حسد تار مویی بلند آویخته از سر و صورتت به هنگام خداحافظی مرا ببوس  
و فراموشم نکن که چقدر « بودن از پاهای تو کدورت داشت. »

\*\*\*

بید مجنون جوان من ... .  
افسوس که دیر شده است؛  
افسوس که دیر به هم رسیدیم ... .  
چرا مرا حیف می‌گویی؟ من حتی برایت گل نیلوفری در مرداب می‌شوم  
شبی را که در کنار هم گذرانیدیم صبح که شد، از خیال‌ها رفتی ... .  
قبل از آن که به این روزگار کذایی عادت کنم  
ماه صورتت را از دنیای من بیرون ساختی!  
قبل از آن که به آغوش سردت عادت کنم تلخی همیشگی را بر من جاری  
ساختی ... .  
« تو فکر کن گم شده‌ای بوده‌ای، من هم فکر می‌کنم خواب دیده‌ام خواب  
دلچسبی که هرگز تکرار نخواهد شد. »

و در آخر  
تقدیم به آمینِ عزیزم که سهم من از او تنها یک شب بود... .



" برای دانلود آثار بیشتر به [cherrybook.ir](http://cherrybook.ir) مراجعه کنید "



che.rrybook



Cherrybook.Novel



Cherrynovelbook





Chemylbook.ir